

1. ما می خواهیم با شما به یک مسیر برویم. این یک مسیر است که در تاریکی شروع می شود. غم صحنه را به تصرف خود درآورده است. اما به زودی مسیر به نور و شادی بزرگ منتهی می شود. در طول راه، ما خود را در افکار و احساسات ماریا از مجدال قرار خواهیم داد. او این راه را به عنوان نخستین فرد پیموده است. در انجیل یوحنا، ما از فصل بیستم مطالعه می کنیم: در روز اول پس از سبت، ماریا از مجدال زود، هنگامی که هنوز تاریک بود، به قبر آمد ... (انجیل یوحنا 20، 1)
2. افکار ماریا از مجدال در راه به قبر عیسی: تاریکی در اطراف من و درون من ... هنوز نمی توانم باور کنم که چه اتفاقی افتاده است ... هر قدمی که می گذارم، سنگین و دشوار به نظر می رسد. با این حال، قدم به قدم قرار می گیرم. من در راه به قبر عیسی هستم. به قبر دوست من و استاد ما. هنوز نمی توانم باور کنم که چه اتفاقی افتاده است. که او مصلوب شده است. دیدن عیسی در صلیب ... و سپس همانطور که او مرده از صلیب پایین آورده شد - یک دنیا برای من فرو ریخت. من نمی دانم باید چگونه ادامه دهم، حالا چه کار کنم.
3. تمام این مدت باید به خاطرات و تجربیات شگفت انگیزی فکر کنم که با عیسی داشتم. اولین جلسه. عیسی که من را از دیوهایم رها کرده و شفا داده است. من ترسیده و گیج بودم. دیگران از من فرار می کردند، با من صحبت نمی کردند، حتی نگاه هم نمی کردند. اما سپس عیسی آمد. او به سوی من آمد و لبخند زد، چشمانش را عمیقاً در چشمان من نگاه کرد! با خاطره باید لبخند بزنم. من به او بی نهایت سپاسگزار بودم و حس کردم که عیسی یک انسان بسیار خاص است.
4. از آن زمان به بعد من او را در تمام مسیرها همراهی کردم. من متعجب شدم که چقدر خوب گوش می داد و با همه مردم صحبت می کرد. همه چیز را با علاقه فرا گرفتم، آنچه را که او به من و دیگر شاگردان درباره خدا و جهان آموخت. تجربه کردن لحظات بسیار خنده دار و غم انگیز ... من با او تجربه های بسیاری داشته ام و به او بسیار چیزی بدهکارم. به نحوی هنوز هم امیدوارم که همه اینها فقط یک خواب بد باشد یا حتی یک معجزه اتفاق بیفتد. با عیسی، تعداد زیادی معجزه اتفاق افتاد که من هرگز جرات نکرده ام به آن فکر کنم. اما نه. من در راه به قبرش هستم، واقعی است. عیسی مُرده است. عیسی مُرده است.
5. خوانش: انجیل یوحنا 20، 1-11 در روز اول پس از سبت، ماریا از مجدال زود، هنگامی که هنوز تاریک بود، به قبر آمد و دید که سنگ از قبر برداشته شده است. پس او دوید و به سیمون پطرس و شاگرد دیگری، کسی که عیسی دوستش داشت، رسید. او به آنها گفت: "آنها ربی را از قبر برداشته اند و ما نمی دانیم کجا او را برده اند." پس پطرس و شاگرد دیگر رفتند و به قبر رسیدند. هر دو با هم دویدند، اما شاگرد دیگر سریع تر از پطرس دوید و نخستین به قبر رسید. او خم شد و پارچه های درون قبر را دید، اما وارد نشد. (یوحنا 20، 1-5)
6. "سیمون پطرس که او را دنبال می کرد نیز آمد، وارد قبر شد و پارچه های درون قبر را دید، اما پارچه ای که سرش را پوشانده بود، با بقیه پارچه ها نبود، بلکه جداگانه در یک مکان خودش تا شده بود. سپس شاگرد دیگری که نخستین به قبر رسیده بود نیز وارد شد و دید و باور کرد. با این حال، آنها هنوز از کتاب مقدس نمی دانستند که او باید از مردگان برخیزد. هر دو شاگرد به خانه خود بازگشتند. اما ماریا در بیرون قبر ایستاده و گریه می کرد. (یوحنا 20، 6-11)
7. افکار ماریا از مجدال: من کاملاً در وحشت بودم. قبر عیسی شکسته شده بود! جسدش ناپدید شده بود! چه کسی چنین کاری می کند؟ من کاملاً گیج به سمت پطرس و دیگران دویدم. می خواستم نگرانی هایم را به اشتراک بگذارم. می خواستم تسلی یابم. و آنها چه کار می کنند؟ اصلاً به من توجه نمی کنند، بلکه به سمت قبر دویدند. و هر کدام از آنها می خواست نخستین باشد. آنها درست گوش نکرده اند؟ خدای من، قبر خالی است! کسی قبر را باز کرده و عیسی دیگر در آن نیست. چگونه ممکن است؟
8. اما همیشه برای آنها فقط مهم است که کی اولین است، کی نزدیکترین به عیسی است. حتی اگر او مُرده باشد. چقدر خودخواهانه از طرف آنها! آیا مرگ عیسی در آنها هیچ تاثیری نداشته است؟ آیا او را لمس نمی کند؟ من نمی توانم رفتارشان را درک کنم. آیا برای آنها سخت است که قبول کنند عیسی مُرده است، که دیگر با ما نیست؟ یا آنها فقط در افکار و مشکلات خودشان گیر کرده بودند تا از دست دادن عیسی را درک کنند؟

9. من به هر حال واقعاً احساس تنهایی و ناامیدی از رفتارشان کردم. اما سپس متوجه شدم که باید بر روی احساسات خود تمرکز کنم. که باید این درد را قبول کنم و به خودم اجازه دهم تا آن را تجربه کنم. من باید و می توانم برای عیسی غمگین باشم. و برای همه چیزی که با او تجربه کرده ام. امروز صبح در راه به قبر، قلب من خیلی سنگین و پر از غم بود. وقتی به شاگردان گفتم چه چیزی در قبر پیدا کرده ام، حتی تنها تر احساس کردم. این غم، گنجی و خالی بودن درون من تقریباً غیر قابل تحمل بود.
10. اما باید با این احساسات روبرو شوم، زیرا فقط در این صورت می توانم ادامه دهم. من به همه چیزهایی که عیسی به من و بسیاری از دیگران در زندگی داده است، یاد می کنم. حس می کنم که او با من و با ما خواهد بود - حتی اگر دیگر مانند گذشته در میان ما نباشد. من می خواهم از عشق و مهربانی که عیسی برای مردم داشت، نمونه بگیرم و همه چیز را ادامه دهم. حتی اگر دردناک باشد: مهم است که با احساسات خود روبرو شده ام، زیرا به این ترتیب می توانم ادامه دهم و آنچه برای عیسی مهم بود را ادامه دهم.
11. خوانش: انجیل یوحنا 20، 11، ب 14 هنگامی که ماریا گریه می کرد، خم شد و به درون قبر نگاه کرد و دو فرشته را در لباس های سفید نشسته دید، یکی در سر و دیگری در پایان، جایی که بدن عیسی قرار داشت. فرشتگان به او گفتند: "زن، چرا گریه می کنی؟" ماریا به آنها گفت: "آنها ربی من را برده اند و من نمی دانم کجا او را برده اند." هنگامی که این را گفت، برگشت و عیسی را ایستاده دید اما نمی دانست که عیسی است.
12. یک فرشته در سر و دیگری در پایان آنها نشان می دهند که جایی که بدن مُرده قرار داشت آنها یک اندازه گیری قرار می دهند، آنچه که دیگر وجود ندارد را قابل مشاهده می کنند. مانند لکه روشن روی دیوار، هنگامی که تصویر وجود ندارد، مانند اثر در تخت خالی، هنگامی که یک نفر از خواب بلند شده است مانند بوی عطری که هنوز در هوا معلق است. دو فرشته که می پرسند: چرا گریه می کنی؟ یا توجه به مرگ - چه کسی گریه نمی کند؟ اما با این حال، ماریا پاسخ می دهد: آنها ربی من را برده اند و من نمی دانم کجا او را برده اند.
13. آنها او را نه تنها کشته اند، بلکه همچنین پنهان کرده اند کاملاً - هیچ چیزی که باقی می ماند. هیچ - فقط خالی فرشتگان - آنها خالی نمی شوند، آنها را احساس می کنند آنها به نامگذاری کمک می کنند، چرا او گریه می کند، برای چه کسی گریه می کند. فرشتگان قابل مشاهده می شوند آنها پرسیده و گوش می دهند آنها در آنجا هستند یک فرشته در سر و دیگری در پایان .
14. خوانش: انجیل یوحنا 20، 15-16 عیسی به او گفت: "زن، چرا گریه می کنی؟ کی را می جویی؟" او فکر کرد که آن باغبان است و به او گفت: "آقا، اگر شما او را برده اید، به من بگویید کجا او را برده اید و من آن را خواهم آورد." عیسی به او گفت: "ماریا!" او برگشت و به زبان عبری به او گفت: "ربونی!" - که به معنای معلم است.
15. ماریا - صدای نامش - نرم و گرم فکر می کنم - و مهربان. و در عین حال محکم و قوی. به طوری که دیوار غم و جستجوی ناامیدانه برای گمشده را شکسته و باعث می شود توجه کنید. کسی هست که من را می شناسد - من را متوجه می شود - کسی که می بیند چگونه حال من است. کسی که غم من را جدی می گیرد - و با این حال من را از آن خارج می کند. کسی که برای او من فقط یک شماره نیستم، بلکه یک انسان با یک نام. دیده شده، توجه شده، دوست داشته شده.
16. در تمام ناتوانی من - حتی اگر در حال حاضر زشت، گریه کرده و در زمین شکسته باشم. در نهایت دوباره نگاه خود را بلند کنید، خود را برافراشته، رها کنید ... در ماریا، سفتی حل می شود. او برمی گردد. و با این تغییر، زندگی او تغییر می کند. عیسی مُرده را در نظر داشت - و اکنون در برابر زنده ایستاده است.
17. "ربونی" - او او را مخاطب قرار می دهد - همانطور که معمول است - و به قدیمی بودن با عیسی بازمی گردد. اما دیگر مثل قبل نیست. دوباره مثل قبل نخواهد شد، مثل گذشته. هنگامی که مرگ در زندگی ما دخالت می کند، ما دیگر کسانی نیستیم که بودیم. مرگ نیز زندگان را تغییر می دهد.
18. قبرهای عزیزان ما، قربانیان خشونت و مردگان جنگ ها ما را تغییر می دهند، اگر آنها را به خودمان نزدیک کنیم. و با این حال عیسی با نام ما به ما صحبت می کند - همه را صحبت می کند: مردگان - و کسانی که در غمشان گیر افتاده اند - کسانی که نادیده گرفته شده اند - و کسانی که خودشان را نمی پذیرند

- کسانی که در فقر و نیاز رنج می برند - و کسانی که خودخواهی و حرص قلبشان را سخت می کند - همه فراخوانده شده اند، همه دیده شده اند. صدای او را بشنوید! و برگردید!
19. "خوانش: انجیل یوحنا 20، 17-18 عیسی به او گفت: "مرا محکم بگیر، زیرا من هنوز به خدا، منشأ خود، بالا نرفته ام. اما به برادران و خواهران من برو و به آنها بگو: من به خدای من و خدای شما بالا می روم، به خدایی که من و شما را انتخاب کرده است."
20. ماریا از ماگدالا آمد و به شاگردان و شاگردان اعلام کرد: "من عیسی زنده را دیده ام." و او این را به او گفته است.
21. "من را نگه ندار!" - این باید برای ماریا بسیار ضربه آمیز بوده باشد. همین الان او نزدیکی عیسی را احساس کرده و از صمیمیت لذت برده است - سپس او را دفع می کند. او می خواهد او را لمس کند، او را لمس کند، مانند قبل - اما او فاصله می گیرد. گذشته ها قابل حفظ نیستند. جدید شکسته شده است. و جدید باید زنده شود، حتی اگر سخت باشد. ماریا باید یاد بگیرد تصویر عیسی زمینی را رها کند و عیسی را در واقعیت جدید خود درک کند.
22. فقط به این ترتیب می تواند در یک رابطه جدید با او پیدا کند. عیسی با گرفتن او در خدمت خود و دادن یک دستور کار مشخص به او کمک می کند: "به خواهران و برادران من برو و به آنها بگو: من به خدای من و شما می روم، به خدایی که من و شما را انتخاب کرده است." هنوز واقعیت جدید قابل درک نیست: عیسی از مردگان برخاسته است. او زنده است. نزد خدا. تا مانند او، در همه جا برای ما قابل لمس و تجربه شود و نور را به تاریکی شب ما ببرد.
23. و در عین حال در تمام این تاریکی شب ما امید وجود دارد - امید به آتشی که عیسی همیشه می تواند در قلب های ما ایجاد کند - امید به نوری که از او منتشر می شود و فکرهای تاریک ما را پرتاب می کند و روح ما را روشن می کند. زیرا عیسی در همه تاریکی زندگی ما حاضر است و در کنار ما قرار دارد. اغلب ما او را به مدت طولانی نمی شناسیم - شاید چون با او حساب نمی کنیم - یا چون با او به طور متفاوت حساب می کنیم. چقدر او ممکن است با ما روبرو شده باشد - و ما او را نشناخته باشیم - یا او را با شخص دیگری اشتباه گرفته باشیم - مانند ماریا
24. اما خدا را شکر، عیسی همیشه به ما پایبند است. و همیشه سعی می کند به طرق مختلف به ما نشان دهد. "با ماریا با عیسی برخاسته از مردگان ملاقات کنید" یعنی باز بودن برای این ملاقات با عیسی و جستجوی او در همه جای زندگی ما. زیرا او در جستجوی ما است و راه هایی پیدا خواهد کرد تا خود را به ما نشان دهد و شناسایی کند. مانند ماریا که باید نام خود را از دهان او بشنود. یا مانند شاگردان که عیسی پس از او به آنها نزدیک شده است. آنها باید زخم های او را ببینند تا باور کنند. یا مانند شاگرد توماس که باید زخم های وارده شده را لمس کند تا عیسی را بشناسد. هر کس به طور منحصر به فرد با عیسی روبرو می شود. چون ما برای او مهم هستیم و چون او می خواهد ما را به نور و زندگی خود بکشاند.
25. "آیا عیسی تو را نیز لمس کرده و تغییر داده است...؟ آیا شما قبلاً احساس کرده اید - این خنده نخستین بدون محدودیت پس از مدت طولانی از اندوه - قدرت جدیدی که ناگهان وجود داشت، - درک جدیدی که برای یکدیگر رشد کرد، این علاقه به زندگی و شادی که دوباره می تواند درخشان شود، سبکی که دوباره برتری پیدا می کند... یک عشق جدید، یک وظیفه جدید، یک راه جدید...؟ برخاستن - درست در میان زندگی!"
26. راستش را بخواهید، من فکر نمی کنم که همه غم و اندوه با یک ضربه از قلب ماریا بیرون رفته باشد. عید پاک یک مسیر طولانی است. یکی که تا پایان زندگی ما ادامه می یابد. زیرا تنها وقتی کاملاً عید پاک برای ما است که ما مجاز به زندگی با عیسی برخاسته از مردگان هستیم تا همیشه و همیشه. اما باید برخاستگی های کوچک در زندگی را کشف کرد. همیشه دوباره. تا امید باقی بماند. و پیش از شادی... و تا ما بتوانیم از خدایی که ما را می شناسد و دوست دارد و از عیسی مسیح، زنده، که با ما روبرو می شود و همواره به زندگی ما چرخش جدیدی می دهد، بگوئیم.